

طیب، آزادمردی از تبار ۱۵ خرداد

«طیب حاج رضایی» و «حاج اسماعیل رضایی» دو شهید آزادمرد دلیری هستند که نام ۱۵ خرداد با نام سرخ آنان عجین است. هرگاه سخن از این قیام مردمی به رهبری امام راحل می شود، همواره خاطره طیب و حاج اسماعیل که همچون کوه، مردانه ایستادند تا جان خویش را به راه حضرت دوست تقدیم کردند، در یادها زنده می شود.

فرستی دست داد تا در سالروز قیام ۱۵ خرداد ۴۲ دیدار و گفت گویی داشته باشیم با آقای «بیژن حاج محمدرضا» فرزند شهید طیب، متأسفانه موفق نشدیم خانواده شهید حاج اسماعیل رضایی را بیابیم ولی سعی شده است تا یادی از او نیز به میان آید. در این نوشتار تصاویری از حیات و شهادت دلیر مردی نشان داده می شود که امام راحل او را آزاده خطاب قرار داد. با هم می خوانیم.

■ لطفاً مشخصات کامل مرحوم طیب را بیان بفرمایید.

- نام اصلی پدر من، «طیب میرطاهری» بود، که به دلایل مخالفتها و دشمنی هایی که با سادات می شود، نام پدرش را که محمدرضا بوده و به خاطر تشرف به حج به او حاج محمدرضا می گفتند، روی خود می گذارد، و از آن به بعد «طیب حاج محمدرضا» معروف می شود. حتی در تصدیق مدرسه نظام، اسم ایشان نوشته شده طیب میرطاهری. ولی در بین مردم به «طیب حاج رضایی» مشهور شد. پدرم سال ۱۲۹۰ در تهران به دنیا آمد ولی اصلیت خانوادگی ما قزوینی است.

■ در رابطه با کبودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و آن چیزهایی که در رابطه با پدرتان

گفته می شود، چه چیزهایی در خاطر دارید؟

باتوجه به اینکه در آن وقایع من دو سه سال بیشتر نداشتم، همان چیزهایی را که از مرحوم پدرم و دیگران شنیدم، برای شما خواهم گفت. آن گونه هم که چپی ها و ملیون می گویند، نبوده. علمایی که آن روزها بودند و حقیقتاً فعالیت‌هایشان تاریخ ساز بوده - در مملکت ما - بخصوص مرحوم آیت ا... کاشانی، نظرشان بر این بود که بین کمونیسم و شاه باید جانب شاه را گرفت. چون اگر شاه برود، اسلام که دین این کشور است، از بین می رود و آن طور که برای من تعریف کردند، ساعت حدود یازده و نیم شب ۲۶ یا ۲۷ مرداد، چند نفر از آقایان می آیند دنبال پدرم. گرمای تابستان بوده و پدرم روی پشت بام خواب. او را صدا می زنند و بدون اینکه چیز خاصی به خانواده بگویند، با هم می روند. سه چهار روز بعد از ماجرای ۲۸ مرداد، که منجر می شود به برگشت شاه، پدرم می آید خانه.

بعد از ۲۸ مرداد و برگشتن شاه که منجر شد به تشکیل ساواک، به خاطر بعضی ناهنجاریها که در جنوب شهر تهران پیش آمده بود، اختلافاتی بین مرحوم پدرم و تیمسار نصیری که رئیس پلیس بود، پیش آمد و باعث شد که پدرم هر جا که نشست و برخاست می کرد، چند تا فحش نثار نصیری بکند.

■ اوج این اختلافات از کی و کجا بود؟

- هنگامی که فرح، ولیعهد را حامله بود، به خاطر بعضی جهت‌ها که می خواستند حکومت جنبه مردمی هم داشته باشد، تصمیم بر این شده بود که در منطقه پایین شهر تهران بچه دنیا بیاید. لذا با پدرم صحبت کردند و پدرم هم روی لوطی گری و مرامش، از این کار استقبال کرد. فرح در بیمارستان فرح یا مادر، درست نمی دانم (بیمارستان شهید اکبرزاده فعلی) در چهارراه مولوی بستری شد. باتوجه به این امر، پدرم به شرطی حاضر به این کار شده بود که هیچ نیروی غریبه ای در آنجا دخالت نکند و حفاظت از جان ایشان در بیمارستان، به عهده پدرم و دار و دسته شان باشد. خیابانها فرش شد و کوچه ها و خیابانها چراغانی.

بعد از فارغ شدن فرح، قرار بود شاه برای ملاقات به بیمارستان بیاید. گویا در همان اثنا که او می خواسته بیاید، ماشین پدرم که یک دوج یا فورد قرمز و سفیدرنگ بود، در حیاط بیمارستان پارک بوده. نصیری که آن زمان سرهنگ و رئیس گارد تشریفات بود، علی رغم اینکه می دانست ماشین مال طیب خان است، شروع کرد به پرخاشگری

که این ماشین اینجا چه می کند و از نظر حفاظتی مشکل دارد و ... این ماشین بایستی سریع از اینجا بیرون برده شود. پدرم اول سعی کرده بود که جوابی به او ندهد. سرانجام کارشان به درگیری و جر و بحث کشید. نصیری در محل کار خود سرهنگ نصیری بود، ولی آنجا دیگر منطقه ای بود که اگر درگیری بالا می گرفت، همه چیز به ضرر او تمام می شد.

پدرم گفته بود اگر قرار شود این ماشین برود، همه چیز می رود، فرشها و چراغانیها باید جمع شود و طاق نصرتها نیز برداشته شود. مقداری هم جمع کرده بودند که عکم مداخله می کند و ماجرا را به گوش شاه می رساند و شاه هم موقع برگشت، بیش از حد متعارف از پدرم تشکر کرده و از او دلجویی می کند. ماجرا به اینجا ختم شد؛ ولی ریشه کدورتها بین طیب خان و نصیری از آنجا قوت گرفت.

چندی بعد، پدرم به همراه عده ای دیگر، براساس دستوری که از آقایان علما داشتند، «گلستان جاوید» را که گورستان بهائیان در منطقه مسگرآباد بود، تخریب کردند.

■ پدرتان در این قضایا، نامه کتبی هم از علما داشت؟
- غالباً نه.

■ لطفاً در مورد درگیریهای پدرتان با حکومت، بیشتر توضیح دهید.

- اگر اشتباه نکنم، تابستان سال ۴۱ بود که، در میدان بارفروشهای تهران داخل حجره پدرم ایستاده بودم. بار خیار آمده بود. چون آن زمان خیار را دانه ای می فروختند، ما مواظب بودیم که کم و زیاد نشود. ساعت حدود ۸/۳۰ صبح بود. پدرم عادت داشت صبحانه اش را ساعت ۷ صبح در میدان با چند نفر از دوستانش بخورد. عادت هم داشت که صبحانه را غذای پخته بخورد. آبگوشت، جگر، کباب، هر روز یک چیز می خورد. من روی ماشین نشسته بودم و به کار کارگرها نظارت می کردم که دیدم دو تا جیب داخل میدان آمد. پدرم غالباً تعداد زیادی گوسفند می خرید و می گذاشت در میدان بگردند و بچرند. پروار که می شدند، به هنگام مراسم محرم، آنها را برای تکایا و هیئت ها می کشت و خرج می داد.

آنها که چند نفر لباس شخصی - احتمالاً از شهرداری - به همراه دو تا پاسبان بودند، وارد حجره شدند. یکی از آنها رو به پدرم گفت که این گوسفندها مال کیست؟ پدرم

طیب، آزادمری از بار ۱۵ خرداد

سکوت کرد. یکی دوبار گفت و دست آخر با لفظ بدی به پدرم گفت: از فردا نینم که این گوسفندها اینجا باشند مرتیکه. پدرم با عصبانیت چک محکمی به صورت او زد و به دنبال آن، همه ریختند سر آنها و لت و پارشان کردند. ماشینهای جیب توسط مردم واژگون شد و آتش گرفت. پدرم رفت وسط میدان و فریاد زد: اگر شما میدان را تعطیل نکنید فلان و بهمان هستید و هرچی از دهانش درآمد گفت. چند دقیقه ای بیشتر طول نکشید که همه میدان تعطیل شد. تلفنی به دیگر میادین تهران مثل گمرگ، طاهری و شفیع خیر داده شد، آنها هم تعطیل کردند و راه افتادند. جمعیت راه افتاد به طرف میدان شاه (میدان قیام فعلی). در آنجا دسته ای دیگر از طرف خیابان مولوی و میدان گمرک آمدند. لشکر عظیمی شده بودیم که پرچمهایی مربوط به محرم را هم عده ای در دست داشتند.

پدرم که طبق معمول یک کت و شلوار طوسی به تن داشت و یک کلاه شاپو به سر گذاشته بود، جلوی جمعیت حرکت می کرد. راه افتادیم تا رسیدیم به خیابان کاخ (فلسطین فعلی) که نخست وزیری آنجا بود. فکر کنم نخست وزیر علم بود. چند نفر آمدند و خواستند که پدرم برود داخل ساختمان نخست وزیری. او مصرّ بود که نخست وزیر باید بیاید بیرون. پرسیدیم چی شد، گفت: می گویند فعلاً بیا ناهار بخور که من قبول نکردم با وجود این جمعیتی که دنبال من آمده، تنها ناهار بخورم. ساعتی بعد چند کامیون ارتشی اطرافمان را گرفتند و ظرفهای فلزی پر از غذا را - که پلو خورشت قیمه بود - بین جمعیت پخش کردند همراه با یک تکه نان ارتشی. جمعیت انبوه که چند هزار نفر می شد، توی خیابان و لبه جویها نشستند و ناهارشان را خوردند. پدرم هم رفت داخل.

یک ساعتی که گذشت، پدرم آمد بیرون و گفت که برویم. پرسیدیم که چی شد، ایشان جواب داد: من با علم صحبت کردم و مسائل حل شد. صدای صلوات مردم به شادی بلند شد. فردای آن روز، رئیس کلانتری منطقه و شهردار ناحیه عوض شدند، البته چند روز بعد شهردار تهران هم عوض شد.

■ آیا مرحوم طیب با دیگران هم درگیری داشت؟

- بله. ایشان درگیریهایی با افرادی مثل ناصر حسنخانی (معروف به ناصر جگرکی) و رستمی داشت که آنها بساط قمار و عیاشی ناجور برپا کرده بودند و پدرم چندین بار با

آنها درگیری شدید و زد و خورد پیدا کرده بود. پدرم به آنها می گفت: بیاید دست از این کارها بکشید و بیایید با کاسبی نان حلال در بیاورید. ولی آنها با اشاعه فحشا منطقه را خراب کرده بودند.

■ آیا عکس از پدرتان و شاه دارید؟

- بله در خانه عمویم عکسهایی داریم که پدرم جلوی شاه ایستاده و دارد صحبت می کند.

■ پدرتان اسلحه هم داشت؟ این که می گویند شاه به او اسلحه هدیه کرده بود، درست است؟

- پدرم چند قبضه اسلحه کمری داشت ولی هیچ کدام آنها هدیه از طرف شاه نبود. با توجه به اینکه عده زیادی از باند جبهه ملی و اراذل و اوباش می خواستند پدرم را بزنند، ایشان اسلحه با خود حمل می کرد.

■ آیا برای حمل این اسلحه ها مجوز از دولت هم داشت؟

- نه اصلاً نداشت.

■ لطفاً درباره قضایای چند روز مانده به ۱۵ خرداد ۴۲ توضیح دهید.

- بله. اینها همه به محرم سال آخر مربوط می شود. پدرم، عجیب حساسیت و علاقه به خاندان عصمت و طهارت، بخصوص حضرت امام حسین (ع) داشت و این را واقعا می گویم که عاشق او بود. حتی در برابر بعضی اعتراضات مادرم در مورد بعضی خرجهایش می گفت: من زندگی ام و پولی را که به دست می آورم، دو قسمت می کنم. یک قسمت آن را خرج خودم می کنم و قسمت دیگر را خرج امام حسین (ع)، حالا یا برای او عزاداری می کنم یا به راه او خرج می دهم.

در آن سال بخصوص، با توجه به اینکه در هیچ سالی سابقه نداشت که ما روی علامتهای هیئت عکس بچسبانیم، برای اولین بار در طول تمام سالهایی که ایشان عزاداری می کرد، از ششم یا هفتم محرم، عکسهای متعددی را از حضرت امام خمینی به تهران آورده بودند و این عکسها در تکیه ما بر روی در و دیوارها و عکم و کتلها چسبانده شد. یکی از مسائلی که در دادگاه علیه پدرم به عنوان سند مطرح می کردند، همین عکسها بود.

■ از روز ۱۵ خرداد بگوئید. آیا در آن روز ایشان را دیدید؟

- روز پانزدهم خرداد، ما بعدازظهر ایشان را دیدیم، آن هم در منزل. ما چون موقع امتحانات مدرسه مان بود، از صبح در مدرسه بودیم. در قضایای روز پانزدهم خرداد، آن مقدار که خودم از نزدیک شاهد بودم، این مردم بودند که علیه رژیم شاه طغیان کرده بودند. هیچ عامل خارجی احساس نمی شد. من آن موقع دوازده سالم بود. من در میدان خراسان در گریه های زیادی دیدم. تعداد زیادی را دیدم که کشته شدند. ما هم جزو بر و بچه هایی بودیم که آنجا می پلکیدیم ولی چون کاری از دستمان بر نمی آمد، بیشتر نگاه می کردیم.

ساعت حدود چهار بعدازظهر آن روز، به خانه ما تلفن زدند که طیب خان تیر خورده. پدرم گوشی تلفن را گرفت و با عصبانیت گفت: کی گفته، برای چی باید تیر بخورم. شب هم به او زنگ زدند که زود فرار کنید. ایشان پشت تلفن - که ما هم می شنیدیم، چون آن شب تلفن های زیادی به ایشان زدند که فرار کنید - گفت: نه. من نمی روم. اگر بروم، فکر می کنند که ترسیده ام. من باید سر کارم بروم. اگر نروم می گویند ترسیده و پنهان شده. مادرم به او اصرار می کرد که به حرف اینها گوش بده و چند روزی سر کار نرو.

■ آیا ایشان درباره وقایع روز ۱۵ خرداد در خانه صحبتی کرد؟

- نه اتفاقاً. چون ایشان کمتر در رابطه با مسائل بیرون - بخصوص مسائل سیاسی که داشت - در منزل صحبت می کرد. بعضی از مسائل بود که مشخص و هویدا بود. مثلاً پای تلفن که بود می شنیدیم.

ساعت هشت شب بود که دیدم ایشان پشت تلفن شدیداً تاکید دارد که برای چی فرار کنم، ترسی ندارم، این نارضایتی و حرکت مردمی است و چیز خاصی در میان نیست. در هر صورت، ایشان نرفت.

بعدازظهر، من در حالی که جلوی مسجد لرزاده دوچرخه باز می کردم، دیدم ماشین پدرم وسط کوچه ایستاده. عمو مسیح کنار پدرم بود و با او بحث می کرد. پدرم خیلی برای او احترام قائل بود. چون آدمی است متدین به معنای واقعی کلمه. عمو مسیح به پدرم می گفت: این حرفهایی که شما می گوید درست و شایسته است، ولی به نظر من بهتر آن است که شما هفت هشت روزی آفتابی نشوید. پدرم گفت: نه. من اگر فردا آفتابی نشوم، مردم این تصور را خواهند کرد که من ترسیده ام، و من نمی خواهم

چنین حالتی پیش بیاید. چون ترسی ندارم. اتفاق خاصی نیفتاده که بترسم.
روزهای شانزدهم و هفدهم خرداد هم خیلی تلفن شد. مادرم فشار زیادی آورد
که: آقا شما امشب منزل نمانید. در نتیجه پدرم آن شب - هفدهم خرداد - به منزل یکی از
اقوام رفت که حدود یک کیلومتر با خانه ما فاصله داشت. قرار هم بر این شد که صبح
فردا هجدهم خرداد، ایشان به سر کار نرود.

ساعت هفت صبح هجدهم خرداد بود که متوجه شدم مادرم دارد گریه و زاری
می کند. سوال کردم، دیدم مادرم رو به مادر بزرگم می گوید: خانم دیدید به شما گفتم
که نرود سر کار، رفت، الان زنگ زدند که ایشان را دستگیر کرده اند.

■ چگونه پدرتان را دستگیر کردند؟

- روز ۱۸ خرداد، سروان طیبی همراه نیروهای کلانتری ۶ در خیابان مولوی،
می آیند سراغ پدرم و به او می گویند که خواهش می کنیم نیم ساعتی تشریف بیاورید
برویم شهربانی با شما کار دارند. درست همان روزی که پدرم قول داده بود سر کار
نرود. او هم اول می گوید با ماشین خودم می آیم، که آنها می گویند با ماشین شهربانی
می رویم و زود برمی گردیم.

دم شهربانی کل که می رسند، به ایشان می گویند: طیب خان، رئیس شهربانی
- تیمسار نصیری - خیلی بدخلق است، اجازه بدهید دستبند به دستهایتان بزنیم. ایشان
می گوید: خب بزنید. دقیقه ای بعد می گویند: طیب خان می شود بجای دستبند
پاهایتان را با زنجیر ببندیم؟ می گوید: باشد. ولی آنها هم دستهایش را می بندند هم
پاهایش را.

پدرم را که داخل می برند. حسین آقا مهدی هم آنجا بوده. نصیری پشت میز نشسته
بوده که آنها می روند داخل. یک ربعی به آنها محل نمی گذارد و بعد شروع می کند
خطاب به حسین آقا مهدی فحشهای ناموسی می دهد. پدرم می بیند که اگر همین جوری
چیزی نگوید، الان به او هم فحش می دهد. برمی گردد به نصیری می گوید که حق
نداری فحش بدهی. نصیری می گوید: به تو هم فحش می دهم. پدرم عصبانی می شود
و با وجودی که دستها و پاهایش بسته بوده، می پرد روی میز نصیری و شروع می کند به
زدن او، که مامورین می ریزند و او را می گیرند. یک سرهنگ بود به نام احمد طاهری که
آدم خوبی بود، با پدر ما آشنا بود - الان هم هست - پدرم را که بیرون می آورند، پدرم به

طیب، آزادی از تبار ۱۵ خرداد

او می گوید: احمد یک جوروی خودت را برسان به داداشم، بگو برای من پول بیاورند. با این کاری که من با این بی ناموس کردم، من را می فرستند بندرعباس تبعید. با میدان که تماس گرفتیم، فهمیدیم که درست است. مادرم که باردار بود، همان روز به خاطر فشارهای روحی، حالش بد شد که به بیمارستان عیوض زاده بردیم و همان روز خواهر کوچکترم به دنیا آمد. مادرم در بیمارستان بود. ما هم که سمنان اجازه نمی داد پی گیر قضیه باشیم. تنها عمو مسیح بود که دنبال کار پدرم بود. البته ایشان ارتباط زیادی با روحانیون داشت.

چند ماهی که از دستگیری پدرم گذشت، توانستیم وقت ملاقات بگیریم. آن موقع ایشان در هنگ یک زرهی زندان بود. ساعت شش صبح رفتیم آنجا که با خانه ما هم خیلی فاصله داشت. میدان خراسان کجا و خیابان معلم فعلی کجا. جمعی که رفته بودیم شامل من، مادرم و دو عمویم مسیح و طاهر، همسر دیگر پدرم و خواهرم بود. آن موقع کل منطقه بیابان بود. یک ساعت و نیم آنجا انتظار کشیدیم که ما را به داخل راه دادند. شاید حدود دو کیلومتر پیاده رفتیم. آن هم با این زنها و خواهر کوچکم که بغل مادرم بود.

به زندان که رسیدیم، یک ساختمان آجری بود که زیرزمین آن حالت یک حوضخانه داشت. چند نیمکت چوبی در اطراف بود که ما روی آن نشستیم. دقایقی بعد، در کوچکی که جلویمان بود، باز شد و یک نفر آمد داخل. برادر کوچکم که خیلی مورد علاقه پدرم بود و به خاطر شیرین زبانی اش همیشه مورد محبت او بود، با دیدن آن شخص، هراسان خود را به مادرم رساند. پدرم که شاید حدود صدوسی چهل کیلو وزن داشت یا حدود دو متر قد، شده بود یک آدم شکسته دو متری، هشتاد کیلویی، لاغر و نحیف. معلوم بود که آن روز به او اجازه اصلاح داده بودند. چون صورتش تازه اصلاح شده بود. همان کت و شلوار طوسی همیشگی تنش بود. در تمام مدت زندان هم با همان لباسها بود که هر دفعه مادرم می گرفت، می برد و می شست.

ایشان که حالت تعجب ما را دید، خیلی سریع گفت: شما هیچ ناراحت نباشید، من مورد آزار و اذیت قرار نگرفته ام. کمی با عمویم صحبت کرد و به مادرم دلداری داد که زیاد بی تابی نکنند. حدود بیست دقیقه اولین ملاقات ما با او طول کشید. موقع ملاقات هم هشت نفر مامور داخل اتاق مراقب بودند. اتاق هم دو در داشت که از یک

در ما وارد شدیم و از در دیگر پدرم را آوردند.

بعد از مدتی اعلام شد که ایشان را می‌خواهند دادگاهی کنند. دادگاه اول و تجدیدنظر، هر دو در پادگان عشرت آباد بود. از در جنوبی که وارد پادگان می‌شدیم، سمت راست یک ساختمان سوله مانند بزرگ بود، که دادگاه آنجا تشکیل می‌شد. ورود به جلسه برای عموم آزاد بود.

در دادگاه اول، سرتپ زمانی رئیس دادگاه بود. دادستان دادگاه اول سرهنگ دوم قانع بود. در طول جلسات دادگاهی پدرم، من همیشه حضور داشتم. در جلسه اول پنج نفر از متهمین از جمله پدرم، به اعدام محکوم شدند و بقیه هم به حبسهای طویل‌المدت.

■ در دادگاه، مورد اتهام پدرتان را چه چیزی عنوان می‌کردند؟

- آنجا مسئله قیام مردمی ۱۵ خرداد را به ایشان نسبت می‌دادند و می‌گفتند، شخص عربی از مصر آمده و مبلغی پول آورده و به پدرم داده، که او خرج کند و تظاهرات ۱۵ خرداد را راه بیندازند.

■ وکیل پدرتان چه کسی بود؟

تیمسار بهارمست، به همراه یک سرهنگ دیگر به نام شایان. البته وکلای تسخیری پدرم بودند؛ خود ارتش آنها را برای این کار گرفته بود.

بعد از دادگاه اول یک شبی زنگ زدند به خانه ما و خانه حاج اسماعیل. آقای سرهنگ قانع که دادستان بود به مادرم گفت: شما بیایید اینجا صحبت دارم. مادرم به همراه مادر حاج اسماعیل رضایی و دایی بنده و یکی دیگر از بستگان حاج اسماعیل، چهار نفری همان شب رفتند خانه سرهنگ قانع. آنجا مهمانی ای بوده که آقای قانع می‌آید بیرون. خانه ایشان در اطراف پیچ شمیران بود. همه را به داخل یک اتاقی می‌برد و می‌گوید: اینها اعدام می‌شوند، ولی اگر شما بتوانید برای هر کدام یکصد هزار تومان پول تهیه کنید و بدهید، من کاری می‌کنم که اعدام نشوند. مادر من می‌گوید که ما چنین پولی نداریم. روز بعد مادر حاج اسماعیل رضایی هر طوری که بوده، پول را جور می‌کند و می‌برد می‌دهد به قانع. فردا هم همین صد هزار تومان را ضمیمه پرونده کردند. به عنوان اینکه اینها رشوه داده‌اند به داستان.

در دادگاه تجدیدنظر تیمسار امینی و تا چهار نفر دیگر از افسران، دادگاه را تشکیل

دادند. سرهنگ دوم دولو قاجار - که بعداً شد رئیس سازمان نظام وظیفه و سرلشکر شد - دادستان بود. در همان جلسات می آمدند به ایشان که تازه سرهنگ تمام شده بود تبریک می گفتند.

در مورد دولو قاجار، خوب است خاطره ای را بگویم. یادم است که اجازه نمی دادند ما برای پدرم لباس ببریم. برای اینکه او را تقویت کنیم، مادرم غذا درست می کرد که برای او ببریم. ولی نمی گذاشتند. یک روز من و مادرم، و خواهر کوچکم - که چند ماهی بیشتر سن نداشت - رفتیم ستاد بزرگ ارتشتاران و خواستیم که آقای دادستان را ببینیم. بعد از ساعتها انتظار در آن گرمای تابستان، اجازه دادند که وارد شویم. ما برای رفتن به آنجا باید یک مسافرت کامل می رفتیم. اتوبوس تا پیچ شمیران بیشتر نمی رفت و ستاد هم در محل سازمان قضایی نیروهای مسلح فعلی بود.

داخل اتاق مستطیل شکل بزرگ که شدید، او پشت یک میز بزرگ نشسته بود و سرش پایین بود. مثلاً داشت چیزی می نوشت. آدمی بود ریزه پیزه، لاغر اندام و کوتاه قد. حدود ۲۰ دقیقه ما همان طور سرپا ایستاده بودیم و ایشان اصلاً نگاهی به ما نکرد. بعد با یک حالت غیض گفت که چکار دارید. مادرم هم گفت: شوهرم مریضی دارد اجازه بدهید برای او لباس و غذا ببریم. او گفت: خب بعداً به آن فکر می کنم. خواهر کوچکم که بغل مادرم بود، پارچ آب یخ را روی میز دید و له له می زد. من هم بدجوری تشنه ام بود. سرهنگ دولو هم نگاه می کرد، ولی نه ما جرأت داشتیم بگویم آب، و نه اجازه این کار را داد. وقتی هم که از اتاق بیرون آمدیم، درست یک ساعت طول کشید تا به جایی برسیم که آب بخوریم.

بعد از دادگاه تجدیدنظر، روز پنجشنبه ای بود که ما توانستیم اجازه ملاقات بگیریم. در همان پادگان عشرت آباد ایشان را دیدیم که با هم رفتیم داخل یک اتاق، که ایشان گفت: کار ما دیگر تمام است، الان دارند ما را از اینجا می برند به هنگ یک زرهی - در خیابان عباس آباد - شما هم دیگر کاری از دستتان بر نمی آید. پدرم روی من و خواهرم را بوسید. مادرم از حال رفت. پدرم رو کرد به من و گفت: تو پسر بزرگ من هستی، باید از مادرت مواظبت کنی و نباید بگذاری در زندگی به خانواده سخت بگذرد. بعد از جیبش یک مقدار شکلات درآورد و ریخت کف دستم. اتفاقاً این شکلات تا همین یکی دو سال پیش مانده بود که به عنوان یادگاری نگه داشته بودم ولی

دیگری از بین رفتند.

بیست دقیقه ای مادرم نشسته بود و گریه می کرد. ناگهان آنهایی که آنجا بودند آمدند و در میان ناباوری ما، به پدرم گفتند: آقا، بفرمایید برویم.

یکی دو روز از این دیدار گذشت. تلفن زدند که برویم او را ببینیم. مجدداً چند نفری شدیم و رفتیم به محل هنگ زرهی. بعد از ساعتها انتظار و پیاده روی، داخل همان حوضخانه قبلی رفتیم. البته این بار داخل آن اتاق نشدیم. ساعت ۱۱ صبح بود که ایشان را آوردند پشت پنجره ای که کمی بالا بود و ما پایین بودیم. از همانجا صحبت کردیم. او گفت: می خواستم برای آخرین بار شما را ببینم. باز مادرم شروع کرد گریه کردن. پدرم قلم و کاغذ خواست. البته یکسری شفاهی، چیزهایی را گفت. مثلاً خواهر بزرگترم تازه عقد کرده بود، که گفت برای او حتماً جهیزیه آبرومندی تهیه کنیم. به مادرم گفت: دیگر دنبال کار من نباشید. مادرم گفت: نه آقا، من باز هم پی گیری می کنم. ولی پدرم جواب داد: نه. من تیرهایی را که پایش دوغ آب ریخته اند و دارد سفت می شود برای اینکه ما را امشب اعدام کنند، می بینم.

خودکار را بدست گرفت و حدود شش سطر روی یک کاغذ سفیدنازک وصیت خود را نوشت و همه امور مربوط به خودش را به مادرم واگذار کرد. دستش را دراز کرد که کاغذ را بدهد. مادرم با دیدن این صحنه، از حال رفت و افتاد روی زمین. من دستم را دراز کردم و برگه را گرفتم. ایشان گفت: بابا، این برگه را شما بگیر و مواظب باش که گم نشود و خراب هم نشود. در فرصت مناسب حتماً این را به مادرت بده که بخواند و لازم می شود.

آن روز ما رفتیم خانه. ماتم و سکوت بدی بر خانه مان حکمفرما بود. ساعت هشت شب بود که مجدداً از هنگ زرهی تماس گرفتند که برویم و برای بار آخر پدرم را ببینیم. همان شبانه، به هر مشکل و سختی ای که بود، رفتیم دیدن ایشان. تا ساعت شش صبح ما آنجا بودیم که روز یازده آبان بود. فکر می کنم. سپیده صبح که زد یک افسری آمد درم در و گفت: شما دیگر به منزلتان بروید و مطمئن باشید هیچ خبری نیست. چون وقتی سپیده بدمد، هیچ محکومی را اعدام نمی کنند. شما راحت باشید و بروید منزلتان.

ما هم به حساب مردانگی افسر گذاشتیم و برگشتیم خانه. خیلی هم خوشحال

بودیم که یک روز دیگر هم پدرمان از حکم اعدام جست. عمو اکبر من، درست بعد از برگشت ما به خانه، حرکت کرده و رفته بود هنگ زرهی. به آنجا که رسیده بود، به او می گویند آنها را برده اند به میدان تیر و اعدام کرده اند.

■ آیا پدرتان در طول دوران زندان مورد شکنجه هم قرار گرفته بود؟

- مسئله ای که برای ما خیلی اهمیت داشت، این بود که لباسهای بابام را مادرم می شست، اطو می کرد و خیلی تر تمیز می بردیم زندان می دادیم و لباسهای کثیف او را می گرفتیم که ببریم و مادرم بشوید. هرگاه لباسهای ایشان را می گرفتیم، خونی بود. وقتی از ایشان می پرسیدیم که چرا لباسهای این گونه خونی شده، با بی اهمیتی نگاهی می انداخت و دلایل مختلفی را برای اینکه ما متوجه امر نشویم سر هم می کرد. ولی در جلسات دادگاه، یادم است که مرحوم حاج اسماعیل رضایی به پدرم می گفت: طیب خان، بگو که در زندان چه بلایی سرمان آوردند... پدرم فقط لب گزه می کرد و چشمک می زد که حالا ساکت باش تا بعد.

■ بعد از اینکه در دادگاه تجدیدنظر، پدرتان حکم قطعی اعدام خودش و حاج اسماعیل رضایی را شنید، چه گفت؟

- هیچی، خیلی خونسرد نشست. فقط برگشت رو به سه نفر دیگر که در دادگاه بدوی محکوم به اعدام شده بودند ولی در دادگاه تجدیدنظر فقط به زندان محکوم شدند، گفت: خوشحالم که شماها از اعدام رستید، ولی ای کاش می شد حاج اسماعیل هم از این مسئله خلاص می شد. چون حاج اسماعیل یک مرد خاصی بود، مرد متدینی بود که در تمام عمرش حتی یک بار هم با یک پاسبان و کلانتری سروکار پیدا نکرده بود.

■ آن لحظه که حکم اعدام قرائت شد، خود شما که آن زمان ده-دوازده سال بیشتر نداشتید- چه احساسی پیدا کردید؟

- یک مقداری به خاطر پایین بودن سنم و یا عدم آمادگی ام، باور نمی کردم. احساس می کردم همه اینها نمایش است که دارم می بینم و پدرم هم جزو بازیگران آن و اصلاً ممکن نیست جدی جدی کسی را اعدام بکنند. ولی بعد از اینکه دادگاه تجدیدنظر حکم قطعی را اعلام کرد، چون از خانواده فقط من در دادگاه بودم و رفتم که تلفنی خبر را به خانه بدهم، در باجه تلفن عمومی ای که در ضلع جنوب شرقی میدان عشرت آباد بود، هنگامی که خبر را به مادرم می دادم، از زور اشک و گریه نمی توانستم حرف بزنم.

■ دیدارتان با حضرت امام خمینی را تعریف کنید که چگونه بود؟

- عمو مسیح گفت: اگر برویم پهلوی آقای خمینی، احتمال دارد بشود کاری کرد. آن روز همراه خانواده رفتیم به منطقه سلطنت آباد و خیابان دولت. همه آنجا بیابان بود و تک و توک خانه ای دیده می شد. یک خانه شمالی بود که اطراف آن هفت هشت نفر مأمور دولت که لباس شخصی به تن داشتند مواظبت می کردند. حتی دو نفر جلوی در بودند که ما به عنوان اینکه از بستگان امام هستیم، رفتیم داخل. امام در انتهای اتاق به یک پشتی تکیه داده و نشسته بود. حاج سیداحمد آقا و حاج آقا مصطفی هم آنجا بودند. عمو مسیح قضیه را برای امام تعریف کرد. امام، دستی به سرما بچه ها کشیدند و گفتند: ایشان (طیب) یک جوانمرد است، یک آزاده است. من هیچ وقت نمی توانم کاری را که ایشان برای ما کرده فراموش کنم.

همان طور که نشسته بودم، امام یکی از کتابهای خودشان را به عنوان هدیه به من داد یک جلد قرآن هم داد به مادرم. امام رو به عمویم سخنانی به این مضمون گفتند: به خاطر همین چیزهاست که ما سعی می کنیم ایشان (شاه) بفهمد که دارد چکار می کند و نمی فهمد افرادی مثل طیب که به هر صورت برقرار کننده موازنه هستند، حیف است که کشته بشوند. باتوجه به آخرین برخوردهای که من داشتم، متأسفانه این مرتیکه (شاه) از من حرف شنوی ندارد. لذا من کاری از دستم برنمی آید که برای این جوانمرد انجام بدهم.

موقع خداحافظی حاج سیدمصطفی ما را تا دم در بدرقه کردند و ما رفتیم.

■ آیا حضرت امام و پدرتان دیداری با هم داشته اند؟

- حضرت امام در این مورد چیزی نگفت ولی بعد که رفتیم برای ملاقات پدرم، او گفت فشار زیادی به من آوردند که باید بروم در حضور آقای خمینی و بگویم که به من پول داده است برای ایجاد بلوا. حالا من کاری را که تو گفتی کردم، ولی بین من را به چه روزی انداختی و چنین و چنان. به پدرم قول داده بودند که حتی اگر به امام بتوبد، سریع عفو می گیرد. او هم قبول می کند که برود. هنگام غروب مرحوم طیب را می برند پهلوی حضرت امام که در داخل اتاق نشسته بوده. پدرم تعریف می کرد که از در که وارد شدم، به محض اینکه چشمم افتاد به این مرد خدا و این مرد نورانی، سریع به امام گفتم: سید، تو را به جدت قَسَمَت می دهم، آیا تا الان من تو را دیده ام؟ تو به من پول دادی؟

ایشان به من نگاهی انداخت و گفت: نه من تو را دیده‌ام، و نه از من پولی گرفته‌ای، ولی الحق که تو یک آدم آزاده‌ای هستی.

یک روز که ما رفته بودیم ملاقات پدرم، همسر دیگر پدرم به ایشان گفت: خب شما حالا می‌گفتی که پول گرفتی و خلاص می‌شدی. پدرم با یک غیظی نگاه کرد و گفت: من تنها امید زندگی‌ام خدمت کردن برای خانواده‌ی امام حسین است، چطور بیایم اولاد امام حسین را این جور بیندازم زیر دست این دژخیمها. مگر زندگی چه ارزشی دارد که من به خاطر دو روز آن بیایم و دروغ بگویم. کسی را که ندیدم، کسی که به من پولی نداده، من که پولی نگرفته‌ام، اقرار بکنم.

■ در مدت دستگیری تا شهادت پدرتان، وضعیت زندگی شما چگونه بود؟

- کابوس، یک کابوس سخت. شده بودیم مثل جذامی‌های محل. کسی طرفمان نمی‌آمد. هیچ معاشرتی نبود. بچه‌هایشان هم با ما بازی نمی‌کردند.

■ در مورد شهادت پدرتان مقداری توضیح بدهید؟

- آن طور که بعداً ما شنیدیم، وقتی عکاسی می‌رود که از آنها عکس بگیرد، حاج اسماعیل رضایی رو به آنها می‌گوید: ای عکاسها، عکس ما را بگیرید، اینها سند روسفیدی ما در روز قیامت خواهد بود. مرحوم بابام برمی‌گردد به حاج اسماعیل می‌گوید: آقا، این حرفها دیگر زدن ندارد. ساکت باش و بگذار زودتر اینها به کارشان برسند و الا با اینها اصلاً جای حرف زدن و حرف شنیدن نیست.

عمومیم که رفته بود هنگ زرهی، وقتی می‌فهمد که آنها اعدام شده‌اند، تلفن زد به خانه که سریع بیایید اینجا که شاید جنازه را هم ندهند. جمعیت بسیار زیادی جلوی هنگ زرهی جمع شده بودند. سرانجام با تلاش مردم، جنازه را گرفتیم. پدرم وصیت کرده بود که در کنار مرحوم مادرش در باغچه علیجان حرم حضرت عبدالعظیم در شهر ری دفن شود. جنازه را برده بودند به مسگرآباد. از خیابان و میدان خراسان تا آنجا قیامتی بود. جمعیت زیادی برای تشییع جنازه آمده بودند. من هم خودم را با دو چرخه رساندم آنجا.

■ نگفتید که خودتان چطور خبر شهادت پدرتان را شنیدید.

- آن روز وقتی گفتند که اینها اعدام نمی‌شوند، ما خوشحال به خانه آمدیم؛ گرفتم خوابیدم. ساعت حدود ۹ بود که از خواب پریدم. دیدم همه دارند گریه می‌کنند. از

مادر بزرگم پرسیدم که چی شده؟ ایشان گفت: نه، بلند شو که بابات را کشتند. وقتی رسیدیم به مسگرآباد جنازه پدرم و حاج اسماعیل روی سنگها بود و هنوز لباسشان تشنان بود. حاج اسماعیل که لاغر بود، با تیرهایی که زده بودند بدنش داغان شده بود. چند نفر از آقایان... که می گفتند آیت ا... برو جردی را غسل داده اند- آمدند و پدرم را غسل دادند. به خاطر اینکه از محل اصابت گلوله ها خون بیرون می زد، شش، هفت بار کفن را عوض کردند. دست آخر هم با سوال از بعضی از آقایان، به این نتیجه رسیدند که نیاز به این کارها نیست. پدرم به خاطر اینکه هیکل درشتی داشت، در تابوت جا نمی شد که لبه های تابوت را شکستند و او را روی آن خوابانند. سرانجام پیکر او را با آمبولانس به حرم حضرت عبدالعظیم بردیم. جمعیت هم پیاده راه افتاده بودند. مأموران زیادی با لباس نظامی و لباس شخصی بین جمعیت بودند و مراقبت می کردند. همانهایی که ایشان را غسل دادند، قبرش را هم کندند و او را دفن کردند.

■ آیا مراسمی هم برای این شهدا گرفتید؟

- نخیر. چون ساواک اعلام کرد که، اجازه برگزاری هیچ گونه مراسم برای آنها نداریم. حتی وقتی که فامیل در خانه ما جمع شده بودند، ساواک عمویم را برد و از او تعهد گرفت که حق نداریم مراسم بگیریم.

■ بعد از شهادت پدرتان و تشییع جنازه باشکوه او، برخورد مردم با شما چگونه بود؟

- باور کنید از آن زمان تا پیروزی انقلاب اسلامی، ما اصلاً معنی یتیمی را نفهمیدیم. مردم خیلی به ما محبت و لطف داشتند.

■ آیا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با حضرت امام دیدار داشتید؟

- بله رفتم خدمت ایشان که اول سراغ گرفتند و گفتند: آن نوجوانی که من به او کتاب دادم کو؟ که من رفتم جلو. ایشان برای پدرم و حاج اسماعیل، طلب آمرزش کردند و گفتند که من خاطره خوشی از ایشان دارم. امام خیلی با ما خودمانی و گرم برخورد کرد.

■ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، آیا کسی از عاملین شهادت پدرتان دستگیر شد؟
- بله تیمسار دولو قاجار بود که با وجود بدی هایی که به ما کرد، خانواده اش آمدند گریه و زاری؛ و ما دیدیم اگر پدرمان هم بود همین کار را می کرد، و ما رضایت دادیم.

ایشان هم مدتی زندانی شد و بعد که آزاد شد، رفت خارج و در نهایت بدبختی مُرد.
■ از اینکه در این گفت و گو شرکت کردید کمال تشکر را داریم. خداوند روح پدر شهیدتان و شهید حاج اسماعیل رضایی را قرین رحمت فرماید.

گزارش اطلاعات داخلی

اداره یکم عملیات	موضوع: تظاهرات
شماره: ۴۰۱۲/۸۴۶	محل: تهران
تاریخ حادثه: ۶۴/۳/۱۶	عطف بشماره:
تاریخ وصول خبر: ۴۲/۳/۱۶	منبع خبر: مامور ویژه
تاریخ گزارش: ۴۲/۳/۱۶	تقریب: ۲-۳

محرم نامه

اطلاع رسید و حاکی است رمضان بیخی و حسین آقا مهدی میدان دوان بزرگ و طهیب حاج رضایی با یکدیگر برای انجام تظاهرات و مقابله با مامورین هم پیمان شده اند و قرار است از امروز وارد عمل گردند.

ساعت ۹.۰۵ اکثر مغازه های خیابان نادری - اسلا مبول - شاه آباد بسته و بعضاً نیمه باز است و مردم در حالت نگرانی هستند و بعضی وضع عادی است و جمعیت زیادی به چشم نمیخورد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فرماندهی تهران (معاونت است اداری)

رئیس: [نام نامشخص]

معاون: [نام نامشخص]

۱۳۶۲/۳/۱۵

این نسخه در برقراری تظاهرات ها خرابه باقی ماند.

طهیب، آزادمیری از تبار ۱۵ خرداد

تعداد نسخه: ۵ نسخه

گیرندگان: سه نسخه در بخش ۳۱۲ - اداره سوم - اداره دوم.

۱۲۸-۳۶/ن

تیمسار ریاستسا واک

گیرنده: ... سریشکل اداره سوم



سخت وزیر

سازمان اطلاعات امنیت کشور

فرستنده: ۴۲۱/۱۸۴۷۸

شماره بطن: ۴۲/۵۱۰

پیوست: ...

تاریخ: ...
شماره: ...
شماره پرونده گیرنده: ...
شماره پرونده فرستنده: ...

موضوع: طبیب حاج رضائی و ۱ نفر دیگر

بدینوسیله تعداد یکبرگ خلاصه سوابق ۸ نفر مخربین روزه ۱ خرداد ۴۲ جهت اطلاع بپیوست ایفاد میگردد. ضمناً از نامبرگان ردیفهای ۴-۹-۱۱ سابقه مضره بایگانی شده بدستنیامد. بز

رئیس دفتر سازمان اطلاعات امنیت کشور
مولوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

فداده ۱۵/۱/۴۲
۵/۱/۴۲
۴/۱/۴۲

خلاصه سوابق ۱۱ نفر متهمین روز ۱۵ خرداد

- ۱- طبیب حاج رضائی فرزند حسینعلی . متهم ردیف یک از اول ماه محرم جاری تکیه روضه خوانی در حوالی میدان دایر و هرسبب شیخ باقر نپاوندی واصل در تکیه مزبور بضمیر صرفته و ضمن صحبتهای خود بدولت حمله نموده است با اینکه گزارش از طرف این ساواک بطیب حاج رضائی تذکر داده شده بود که از دعوت و اخطاف نامبرده بالا بمجلس مزاداری خود صرف نظر نماید مهربدا روز بروز بر صمیمیت خود نسبت بشیخ باقر نپاوندی میافزود طبیب برای متشکل نمودن جمعیت بیشتر و همچنین نشان دادن قدرت و وفاداری خود بروحانیون مرتبا از سایر دستجات مزاداری دعوت میکرد که بتکیه او بیایند و حتی گوسفند های زیادی نیز جلوان قبیل دستها قربانی نموده است نامبرده با اینکه شخص متولی بود بهانه روضه خوانی صالح هنگفتی از بار فروشان عسده میدان جمع آوری نموده و بیشتر این پولها را بطور مخفیانه در راه بشهر رسیدن خواسته های روحانیون خرج میکرده . ضمنا جلساتی نیز در روزهای قبل از ۱۵ خرداد تشکیل داده و تصمیماتی اتخاذ کرده که آخرین جلسه آن در ساعت ۲۰ روز ۱۴/۳/۴۲ در میدان تشکیل گردید . روزه پخته طبیب حاج رضائی از محرکین اصلی وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ میباشد .
- ۲- متهم ردیف ۲ حاج اسماعیل حاج رضائی فرزند لطف اله از افراد متعصب و طرفدار سرسخت روحانیون بخصوص آیت اله خمینی است وی مرتبا مردم را تحریک مینمود که دین اسلام از سلطت رخت بر بسته بها غنیزید و از آیت اله خمینی حمایت کنید و در روز ۱۵ خرداد نیز مردم را بشورش و قیام دعوت مینمود .
- ۳- متهم ردیف ۳ حسین شمشادی فرزند طلی در روز ۱۵ خرداد مقدار زیادی چوب و سنگ از میدان انبار غله بمیدان سبزی آورده و ضمن بخش آنها مردم را دعوت بقیام مینمود .
- ۴- متهم ردیف ۴ محمود زوقی تبار فرزند کریم از بار فروشهای متعصب میباشد که از بدو فعالیت روحانیون با آنها همکاری داشته و از میدان سرسخت آیت اله خمینی است . نامبرده روزه ۱۵ خرداد با عده از اخلا لنگران از انبار غله بمیدان سبزی حمله و مردم را دعوت بشورش میکرد . با عده ای بلند گریه مینموده مردم قیام کنید دین از دست رفت و پیشوای ما خمینی را دستگیر کردند حرکات نامبرده در روز ۱۵ خرداد باعث تجری شدید اخلا لنگران واقع گردید .
- ۵- متهم ردیف ۵ عباس شیرزاد فرزند بداله بدستور طبیب حاج رضائی مقدار زیادی چوب و سنگ از میدان غله بمیدان سبزی آورده و مردم را دعوت بشورش مینمود .
- ۶- متهم ردیف ۶ حسین شیرزاد فرزند بداله در روز ۱۵ خرداد بوسیله عده زیادی از اخلا لنگران در حوالی میدان خراسان دست بخرابی کاری زده است .
- ۷- متهم ردیف ۷ اسماعیل خلیج فرزند ابراهیم رئیس هیئت حسینی و از طرفداران سرسخت آتای خمینی میباشد وی در روز ۱۵ خرداد فعالیت زیادی داشته و سرگردگی عده مردم را بقیام دعوت مینمود .
- ۸- متهم ردیف ۸ سید مجتبی تالاری فرزند آقا میر ضمن تحریک مردم با شوب و بلوا فریاد میزد هوشیار باشید بها غنیزید . آیت اله خمینی رهبر ما را دستگیر کرده اند .



طبیب، آزادگیری از تبار ۱۵ خرداد



گزارش اطلاعات داخلی

موضوع: اطلاعات مردم در باره طبیب معدوم	شماره:
محل: تهران	تاریخ حادثه:
عطف بشماره:	تاریخ وصول خبر: ۴۴/۸/۲۳
منبع خبر: ماژورنژ	تاریخ گزارش: ۴۴/۸/۲۶
تفویض:

سرهنگد باز نشسته جوان صا رمی ساکن چالبرز شمیرانات و رئیس انجمن آن محل که وکیل مدافع محرکین وقایع ۱۵ خرداد ۴۴ در دادگاه نظامی بوده در یک جلسه خصوصی اظهار داشته . طبیب واقعا مرد بود . هیچک از رجال ما شهادت و مردانگی او را ندارند . این مرد تا های جانفش استاد و لغو است غیر واقع سخن بگوید . از سرهنگ عارمی سؤال میشود مگر چه امر غیر واقعی را از او توقع داشتند که گفته است بعلاوه او گذشته از تحریکاتیکه در وقایع ۱۵ خرداد اعمال نموده مکانات اعمال گذشته خود را هم بیبایستی ببیند . نامبرده در جواب اظهار داشته شما اگر اسرار را میدانستید حتما برایش قصه هم میخوردید و اضافه نموده همه طبیب و درستانش فشار آورده بودند که در محکمه بگویند علما و مخصوصا خمینی ما را وادار کرده چنین اصراری نموده اند تا در جلسات عطفی باستاناد این اظهارات از تقصیرات شما کاسته و مجازات خیلی خیلی محکوم شوید والا مرگ در انتظار شما است . ولی این مرد و سایرین که واقعا جوان مرد بودند نخواستند زیرا بار حرف غیر واقع برونند و سپس مطالب پراکنده در پیگیری

گیرندگان: ۸/۲۵	تعداد نسخه: ۱
۳۲۱
۵۲۷۷-۳۸

طبیب ، آزادمیری از تبار ۱۵ خرداد


مخت وزیر
سازمان اطلاعات و ارتباطات کشور
 ۱۳۰۰-۰۰-۰۰

گزارش اطلاعات داخلی

..... شماره موضوع
..... تاریخ حادثه محل
..... تاریخ وصول خبر عطف بشماره
..... تاریخ گزارش	منبع خبر:
	تقوم:

نمراز جریان دادگاه محرکین ۱۵ خرداد در همین زمینه بیان نموده است.
 یکی دیگر از وکلای مدافع محکومین اظهار میکرد مجازات منکر بر علیه دوشمن معدومین
 را فقط مباحث استقامت و سیاست گذارنده قضاوت بنا بر این دلیله و حاجی رشائی شخصا
 خیلی کوچکتر از آن بوده اند که قربانی سیاست شوند.

سختگیر
تالیف و تدوین
تیمبر درون نظارت

نسخه شماره ۲۰۵
 نسخه شماره ۲۰۶
 نسخه شماره ۲۰۷
 نسخه شماره ۲۰۸
 نسخه شماره ۲۰۹
 نسخه شماره ۲۱۰

طیب، آزادی از تبار ۱۵ خرداد

شماره
تاریخ



وزارت جنگ فرمانداری نظامی تهران و حومه

محکومین باعسدام

- ۱ - طیب فرزند حسنعلی شهرت حاج رضائی
- ۲ - حاج اسمعیل فرزند لطفاله شهرت رضائی
- ۳ - امیر فرزند ولیاله شهرت کریمخانی معروف بامیراستاد ولی
- ۴ - فضلاله فرزند سیفاله شهرت ایزدی سلحشور معروف بمداثرگزی
- ۵ - غلامرضا فرزند سیداله شهرت قائمی معروف بمیرزا کج کار

محکومین به حبس ابد

- ۱ - حسن فرزند علی شهرت صالحی نیامعروف بمخالده آبادی

محکومین به ۵ سال حبس بااعمال شاقه

- ۱ - عبدالله فرزند حاج غلام شهرت صادق تهرانئی
- ۲ - حسین فرزند علی شهرت شمشادئی
- ۳ - سیدعلی فرزند سید احمد شهرت پوریان باف برادر گردباز
- ۴ - محمد باقر فرزند ابراهیم شهرت باقریان موحد

تسبیح

- ۱ - حاج محمد فرزند سواد شهرت مظلومی

۴۵۰ - ۲ - ۵ - ۴

۸۴۰



سخت وزیری
سازمان نظام سلامت کشور
ت. ۱۰۰۰۰۰۰۰

گزارش اطلاعات داخلی

افزودن انفرادی تسکین ریه

موضوع: اعتراض اهالی جنوب شهر نسبت به حکم اهدام طبیب

محل: تهران

عطف بشماره:

منبع خبر: ماهنامه

تعمیم: ۲

شماره:

تاریخ حادثه:

تاریخ وصول: ۲۳/۶/۵۰

تاریخ گزارش: ۲۳/۶/۵۰

مجرمانه

عد زیادی از اهالی جنوب شهر بمنظور اعتراض بعد و حکم اهدام طبیب حاج رضانی
و همدستان او نیز آیت الله بهبهانی و سایر مراجع روحانی رفته و اظهار داشته اند اکثر
قرار باشد طبیب و همکاران او را اعدام کنند آنها نیز کاری خواهند کرد که با آنها کشته شوند
و آیت الله بهبهانی هم جریان را با آیت الله خوانساری گفته و ایشان را وادار ساخته که به
امام جمعه باعلی حضرت همایونی پیغام بدهند که از اعدام این عد صرف نظر نمایند.

۳۲۲/۲۲۰۹۴
۲۳/۵/۷

سخت وزیری

۹۱۹

تعداد نسخه:

گیرندگان: ریاست شهرهای کل کشور
فرمانداری نظامی شهرستان تهران و حومه

۳۸-۲۷۷۷/۵

دستورالعملی که در این خصوص
از سوی وزارت بهداشت صادر شده است

طبیب، آزادمیری از تبار ۱۵ خرداد

گزارش اطلاعات دانشی

اداره بک سلامت و پرستاری

موضوع: تعادل کلاسیک درسی حوزه علمیه به نسبت اعدام ذنب
 محل: قم
 عطف بشماره:
 منبع خبر: ۹ موروز
 تقویم: ۲۰۰۳
 شماره: ۱۱۵ / الف ۳۱۴
 تاریخ حادثه:
 تاریخ وصول خبر: ۲۲ / ۸ / ۹۲
 تاریخ گزارش: ۲۳ / ۸ / ۹۲

به نسبت اعلام اعدام سبب حاج رضانی و حاج قاسم رضانی در روز جاری حکم دادگاه نظامی
 ده‌ای از مدرسین حوزه علمیه قم در روز مزبور از زندان خودداری و در نتیجه اکثر کلاسهای درس
 تعطیل بوده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

۱۵ فروردین ۱۳۸۲
 در روز ۱۵ فروردین ۱۳۸۲
 ۴۵

تعداد نسخه :
 گیرندگان :

به مناسبت هفتمین روز شهادت شهداء جانگداز عالیقدر اسلام

بهشت جاودان پایان زندگی شادروانان «طیّب حاج رضائی» و «حاج اسمعیل رضائی» و روسیاهی دنیا وجهتم و عذاب ابدی نصیب جنایتکاران و ستمگراست یکبار دیگر دیو خونخوار استعمار سیاه در راه نامین منافع شوم خود که انهدام هستی و اساس استقلال ملت مسلمانان ایران و محور آثار مقدس شامی درین خداست چنگال از آستین جنایت بدو آورد و بر تنه حیات دو فرزند شجاع و از جان گذشته ملت حقیقی ایران را قطع نمود و با آغاز مساکمه فلایر و فرمایشی پادگان عشرت آباد و تشدید فشار و مشیقه بر تنه تنبهای عالیقدر مذهبی و سیاسی آخرین پرمه های تزویر و ریازا از چهره منسوس خود برداشته و ماهیت شیاطنی خویش را نمایان ساخت .

سیاستهای خانمان برابده و استقلال شکن و ضد دین بیگانه تصور میکنند با تقویت نوکران سرسپرده خود و جدال با شاید و مقدمات و منافع آزادی ما میتوانند ملت را که در راه بنست آوردن آزادی و نامین استقلال سیاسی خود قیام نموده است سرکوب کنند و با قتل عام و زندان و شکنجه و تیرباران و تشکیل محاکم فرمایشی و تسلط اجام و او باش سازمان امنیت بر جان و مال و ناموس و سر نوشت او بر تنه های پدید خویش جامه عمل ببوشانند .

سالها است که بیاری خدای بزرگ و قهار و رحمت والای فرزندان تجاه اسلام تمام این نقشه ها در کنوهای اسلامی خصوصا ایران بر ملا گردیده و برای طراحان و مجریانش حاصلی جز شکست و روسیاهی و ناگامی نداشته است . بگذار عیال بیگانه بخاطر ارباب مردم محروم و ستمدیده مسینه های فرزندان شجاع و دلیر ما را سوراخ سوراخ نموده و مغز آنرا متلاشی کنند . بگذار مردان آزاده ای نظیر حبیب الاسلام طالقانی و مهتدی بازرگان و وکتر جباری استواران مجتهد وارزنده و دانشگاه و دستان را در محیط ترور و وحشت و دزدی راه سایه سبزه بنست نظامیان برآوردند و با اعتراف خودشان مجری فرمانند محاکمه و ستمگوم شوند . بگذار پیشوای عظیم الشان اسلام و رهبر شجاع و توانای ملت مسلمانان ایران حضرت آیت... العظمی آقای خمینی و دیگر پیشوایان بزرگوار و غیور اسلام در زیر فشار نیروی ستمگوم و فریبگویی و خوشنوا از آزادی سرور و تمت نفرت انگیزترین روشهای پلیسی قرار گیرند . بگذار گروه‌های پیاپی با نهادهای اگراف شهر از اجساد فرزندان گرسنه و ستمدیده ولی دلیر و قهرمان این ملت برشود، نامشمل فرزندان عدالت و آزادی استوار گردد .

در سرگام شنه دوتن از دلیرترین فرزندان ایران، «طیّب حاج رضائی» و «حاج اسمعیل رضائی» که با تمیل سخت ترین شکنجه های طاقت فرسا و غیر انسانی حاضر شده بودند نسبت های خلاق حقیقت سازمان امنیت را بروحانیت پذیرند بهر علاقه بدین، زیر کبار گلوله نوکران خون آشام اجانب جان سپردند ، اما نامشان زینت بخش صفحات تاریخ مبارزات ضد بیگانه گردید .

در این هفته موج نفرت عظیمی همراه تاریخ پرترین آندوه های عمومی از کشور ایران بر خاست و متعاقب آن حوزه ملی به قم درس خود را تسلیم و برای نشاندن روح این پاکمردان مجلس تذکیر ترتیب داد .

اما در تهران حکومت دیکتاتوری با تمام ادعای مباحث سیاسی از ترس خشم و نفرت مردم از برقراری سجالس یاد بود آندو شهید راه انسانیت جلوگیری و بیش از پیش قلوب مردم را جرمسودار ساخت .

مرد مسلمان ایران با قلبی داغدار با زبانندگان این دو شهید تسلیم گفته و بی چون و چنان قسم یاد میکنند که در دفاع از حریم مقدس قرآن و خطبه دست عمال بیگانه از پای نشینند و مانند این دو مرد فدائو هرگز تسلیم اجانب و عمال او نکرند . خدای بزرگ و توجّهات ولی (ص) پشیمان ما هستند .

هیمت های مؤتلفه اسلامی

از
اداره
دائرة
شماره ۸۹۰
تاریخ ۲۸ / ۳ / ۶۳



وزارت کشور
شهریاتی کل کشور

۱-
در جواب امر اسله حروفه
اعداد و معین که متمم شماره
است با شماره ذکر شود

از تلانتری ۱۸

به تیمسار ریاست اداره اطلاعات

موضوع وقایع روز

روز ۱۶ / ۸ / ۶۲ که مصاف با شب هفت طبیب حاج رضائی و حاج اسماعیل رضائی
بوده جمعیت کثیرتری در بشهرری رفت و آمد نموده و جمعی در حدود ۳۰۰ نفر
از میدانهای مقیم تهران بقصد رفتن برسرمزار طبیب و حاج اسماعیل رضائی
بشهرری آمده در داخل صحن مطهر اجتماع نموده بودند وسیله ما مورین
متفرق شدند و از رفتن بانجمل جلوگیری بعمل آمد ضمناً حاج شیخ عباسعلی
اسلامی واعظ آقای آیت اله غروی کاشانی در جمعیت چند نفر پیش نماز و واعظ
باید آنها بوده و در ساعت ۲۰ تعداد ۲۰ نفر از خانواده طبیب و حاج -
اسماعیل رضائی بشهرری آمده پس از فاتحه خواندن بدون تظاهر بمشهران
مراجعت نمودند مراسم در ساعت ۲۱ خاتمه یافته مراقبت لازم بعمل آمده -
اتفاق سوئی رخ نداده است

بازرگر می رضائی
فراوانی و کوشش



گیرنده

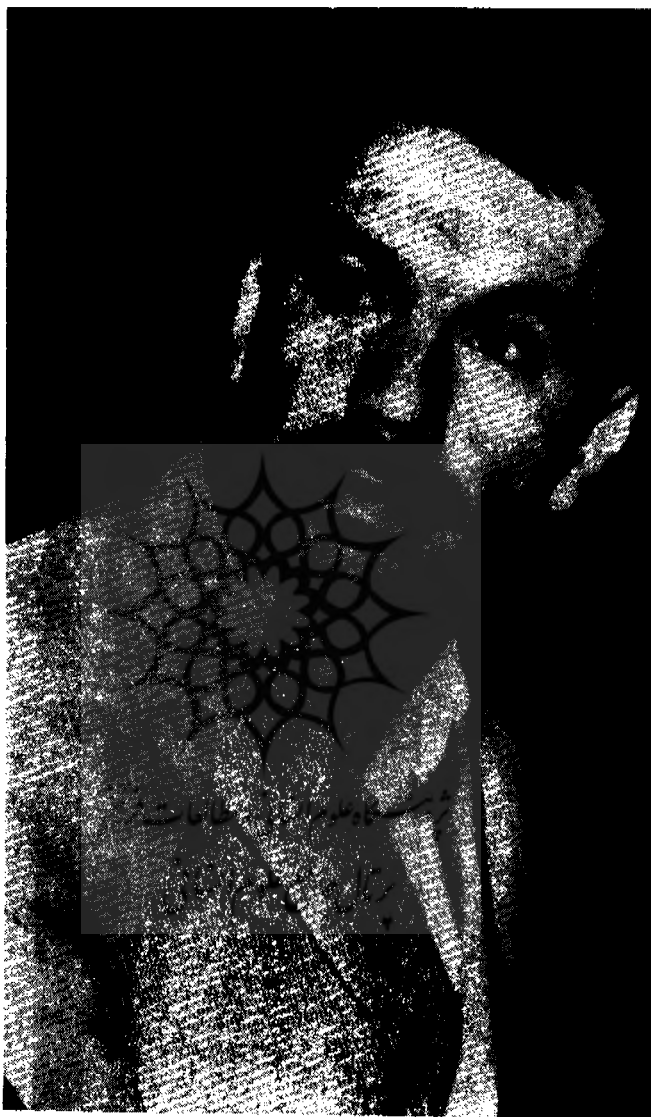
دایره اطلاعات پلیس تهران جهت اطلاع

دانش ۱۸
دانش ۱۸
دانش ۱۸
دانش ۱۸

طبیب، آزادمیری از تیار ۱۵ خرداد



شهید طیب حاج رضایی



شهید حاج اسماعیل رضایی



انتقال طیب حاج رضایی از زندان

برای تیرباران



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مرکز جامع علوم انسانی

لحظاتی قبل از شهادت